

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۱۴

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۲۶ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۰۸ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفًا وَمُعِينٌ»

صفحه ۱۵۲ به کتاب ما (بررسی می شود).

«ثُمَّ نَقُولُ كَمَا ذَكَرُوا: ان المقدمة الحدسية ليست بضرورية بالذات. فنقول اولاً: ان كل موضوع من مواضع الحدس يلزم فيه وجود تصديق أو تصديقات أخر حتى يحدس عنه بالمقدمة الحدسية بالضرورة؛ لأن الحدس انتقال دفعي والانتقال انما يكون من شيء الى شيء».

بحث در بازگشت تمامی بدیهیات خمسه غير از اولیات، به اولیات بود. بازگشت فطریات به اولیات تبیین شد. بازگشت محسوسات به اولیات هم تبیین شد، فعلاً بحث در بازگشت حدسیات به اولیات است. چون در بحث حدسیات، مرحوم علامه طباطبایی یک مقدار مفصل تر بحث کردند و بحث حدسیات متقارب با بحث تجربیات و مجربات هم هست، من صلاح دیدم ابتدا یک مقدار برای اینکه ذهن مأنوس بشود به بحث، ما بخش حدسیات منطوق مظفر را سریعاً یک دور بررسی داشته باشیم که به مثالها که می رسمیم مرحوم علامه مثالها را نمادین ذکر کرده است، ما مثالها را این جا خوانده باشیم که با مشکل روبرو نشویم.

پس فعلاً داریم المنطق می خوانیم. المنطق، جلد سوم، صفحه به کتاب ما ۲۸۷. «الحدسیات وهي قضایا مبدأ الحکم بها حدس من النفس قوی جداً یزول معه الشک ویذعن الذهن بمضمونها»، حدسیات قضایایی است که مبدأ و منشأ حکم به این قضایا، حدسی است که از نفس آدمی می جوشد. این حدس بسیار قوی است، به گونه ای که شک با او زائل می شود و ذهن آدمی به مضمون قضیه اذعان می کند، قطع پیدا می کند. قرار است که حدسیات از بدیهیات قطعی باشد، پس باید حدس در حدی باشد که هر گونه شک را از ذهن انسانی بزدايد، مثل چه؟

«مثل حکمنا بان القمر وزهرة وعطار دوسائر الكواكب السيارة مستفاد نورها من نور الشمس»، مثل اینکه ما حکم می کنیم ماه و زهره و عطارد و برسیم سایر سیارات منظومه شمسی، نورش استفاده شده از نور خورشید است. «وأن انعكاس شعاع نورها إلى الأرض يضاهي انعكاس الأشعة من المرأة إلى الأجسام التي تقابلها»، انعکاس شعاع نور این سیارگان، نور ماه مثلاً، ماه روشن ترین مصداقش است، به خصوص ماه شب چهارده، شب های مهتاب، انعکاس شعاع نور این سیارات به زمین، به مانند انعکاس شعاع از آینه است به اجسامی که در مقابل آینه است. ما کودک که بودیم، یکی از بازی های ما این بود که وقتی بعد از ظهر می شد و یک قسمت حیات آفتاب بود و یک قسمت سایه. یک آینه برمی داشتیم و می رفتیم قسمت آفتاب، با این آینه خلاصه بازی می کردیم، در چشم طرف می انداختیم، در گوش طرف می انداختیم، در دیوار، شیطان بودیم.

«ومن هذا الحکم أو الحدس اختلاف تشککها عند اختلاف نسبتها من الشمس قرباً وبعداً»، انسان حدس می زند منشأ این حکم، حدس است. منشأ این حکم یا حدس، اختلاف تشکک این سیارات به خصوص ماه است در نزد اختلاف نسبتش از خورشید از حیث قرب و بُعد، این یک مثال. این مثالها را چون کار داریم در رابطه با مرحوم علامه طباطبایی نمادین گفته شده است، الف، میم، ج، دال، هـ، ز، گفته شده، ما می خواهیم مثال را داشته باشیم که بشود تطبیق کرد. مثال دوم:

«وکحکمنا بان الارض علی هیئة الكرة»، قدیم که نه سفینه فضایی بوده، نه هواپیمایی بوده، نه بالگردی بود و آسمان برای بشر فتح نشده بود، بشر در ارتباط با اینکه زمین مسطح است یا کروی اختلاف داشت. مشهور می گفتند که

زمین مسطح است. یک مکعب را گویا در نظر می‌گرفتند. عده‌ای هم بودند که می‌گفتند زمین کروی است و از معجزات قرآن این مسئله است که قرآن تعبیر می‌کند به مشارق و مغارب ۱. با اینکه اگر زمین مسطح باشد، ما یک مشرق و یک مغرب بیشتر نخواهیم داشت. قرآن مشرقین و مغربین دارد «بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ» ۲، مشارق و مغارب هم دارد و این دلالت دارد بر کروی بودن زمین.

حالا بشری که آسمان را فتح نکرده بود، دریاها را فی الجمله فتح کرده بود، طرف سوار کشتی در حال حرکت یا کشتی از دور که می‌آمد وقتی هوا صاف بود، می‌دید که اول تاج کشتی معلوم شد، بالای دکل‌ها معلوم شد، بعد یواش یواش کشتی معلوم شد. از این می‌فهمید که زمین چیست؟

کروی است. این حدس است. می‌فرماید: «كَحْكْمِنَا بِأَنَّ الْأَرْضَ عَلَىٰ هَيْئَةِ الْكُرَّةِ وَذَلِكَ لِمَشَاهِدَةِ السَّفِينِ مَثَلًا فِي الْبَحْرِ أَوْلَ مَا يَبْدُو مِنْهَا أَعْلَىٰهَا ثُمَّ تَطْهَرُ بِالتَّدْرِيجِ كَمَا قَرَّبْتَ مِنَ الشَّافِعِ»، اول چیزی که از سفن مشاهده می‌شد، قسمت‌های بالایش بود، سپس به تدریج هر چه به ساحل نزدیک‌تر می‌شد، خود کشتی معلوم می‌شد، این مثال دوم بود.

مثال سوم که مثال امروز است، «وَكَحْكْمِ الْعُلَمَاءِ الْهَيْئَةَ حَدِيثًا بَدْوَرَانِ السِّيَارَاتِ حَوْلَ الشَّمْسِ وَجاذِبَةِ الشَّمْسِ لَهَا»، جاذبه را ابتدا انسان به حکم حدس فهمیده است، چرا؟

«لِمَشَاهِدَةِ اخْتِلَافِ أَوْضَاعِ هَذِهِ السِّيَارَاتِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الشَّمْسِ وَالنِّبَا»، چون انسان می‌دید وضع سیارات نسبت به خورشید و نسبت به ما، وضع به اصطلاحی که در فلسفه مطرح است، وضع سیارات نسبت به ما تفاوت می‌کند، «عَلَىٰ وَجْهِ تَبَعِ الْحَدْسِ بِذَلِكَ»، به گونه‌ای که حدس آدمی را در این مطلب اثره می‌کرد و برمی‌انگیخت.

می‌فرماید: «وَالْحَدْسِيَّاتِ جَارِيَةِ مَجْرَى الْمَجْرِيَّاتِ فِي الْأَمْرَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ»، حدسیات جاری مجرای مجربات است در دو امری که ذکر شد. «أَعْنَى تَكَرُّرِ الْمَشَاهِدَةِ وَمُقَارَنَةِ الْقِيَاسِ الْخَفِيِّ»، در حدسیات ایشان می‌فرماید مثل مجربات، ما تکرر مشاهده می‌خواهیم که حالا با این حرف داریم که آیا ما در حدسیات، تکرر مشاهده می‌خواهیم یا نه؟ مقارنه قیاس خفی؛ یعنی همان‌گونه که در مجربات ما یک قیاس خفی داریم، در حدسیات هم ما قیاس خفی داریم.

«فَإِنَّهُ يُقَالُ فِي الْقِيَاسِ مَثَلًا»، این قسمت را دقت کنید!

«مَثَلًا»، در قیاس این‌طور گفته می‌شود که چه؟

«هَذَا الْمَشَاهِدُ مِنَ الْاِخْتِلَافِ فِي نُورِ الْقَمَرِ لَوْ كَانَ بِالْاِتِّفَاقِ»، اینکه مشاهده می‌شود از تفاوت در شکل و نور قمر، نور ماه، اگر به اتفاق باشد، «أَوْ بِأَمْرٍ خَارِجٍ سَوَى الشَّمْسِ»، یا به خاطر یک علت بیرونی باشد غیر از خورشید، «لَمَّا اسْتَمَرَّ عَلَى نَمَطٍ وَاحِدٍ عَلَى طُولِ الزَّمَنِ»، نباید در این مدت مدید بر یک نهج و بر یک روش استمرار پیدا می‌کرد. «وَلَمَّا كَانَ هَذِهِ الصُّورَةَ مِنَ الْاِخْتِلَافِ»، چون این اختلاف، اختلافی است که دائماً هست، یعنی از کتب تاریخی هم که بررسی می‌کنید، می‌بینیم ما یکی دو شب ماه در محاق بوده، اواخر ماه، بعد طلوع ماه خیلی ماه اگر رصد بشود نازک است، مقدار ماندنش در افق خیلی کم است، بعد کلفت می‌شود، درشت می‌شود، درشت می‌شود، تا اینکه شب چهاردهم بدر تمام می‌شود و بعد رو به نقصان می‌رود.

«وَلَمَّا كَانَ هَذِهِ الصُّورَةَ مِنَ الْاِخْتِلَافِ فِي حَدَثِ الذَّهْنِ أَنْ سَبَبَهُ اِنْعِكَاسُ اشْعَةِ الشَّمْسِ عَلَى الذَّهْنِ»، حدس می‌زند پس این اختلاف اشکال قمر برای نوع انعکاس شعاع شمس است. آن مقداری که شعاع خورشید به ماه می‌تابد، همان مقدار روشن است.

انصاف که جریان ماه و خورشید و زمین از این جهت واقعاً مایه تحیر عقول است!

چقدر زیبا این اشکال است، لذا عرب‌ها هم سؤال کردند: «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْاِهْلَةِ» ۳، چون تبیین خاص علمی‌اش مورد نظر نبود، خدای متعال رفت مسئله شرعی گفت در جواب: «قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ» ۴، اهل را درست کردیم تا مردم وقت بشناسند و شب‌ها را قاطی نکنند.

«وَهَذَا الْقِيَاسُ الْمُقَارَنُ لِلْحَدْسِ يَخْتَلِفُ بِاِخْتِلَافِ الْعِلَلِ فِي مَا هِيَ أَهْمُهَا بِاِخْتِلَافِ الْمَوَارِدِ»، این یک نکته است که روی آن تأکید داریم، حدس با تجربه یک تفاوت اساسی دارد. در مجربات، قیاس واحد است، قیاس خفی یک قیاس بیشتر نیست. قیاس در مجربات این بود که دو تا قیاس پشت سر هم داشتیم؛ قیاس اول: «لَوْ كَانَ حَصُولُ هَذَا الْاَثَرِ

اتفاقاً لعللة توجبه لما حصل دائماً»، این صغری یا بگو مقدم. اگر تب بر بودن استامینوفن یک اثر اتفاقی بود، علیتی در کار نبود، نباید همیشگی می بود «ولکنه قد حصل دائماً»، ولی همیشگی است. نتیجه:

«حصول هذا الأثر ليس اتفاقاً بل لعللة توجبه»، تب بر بودن استامینوفن اتفاقی نیست، به خاطر علتی است در استامینوفن که ایجاب می کند تب بر بودن را.

نتیجه را می گذاریم صغرای قیاس بعد، می گوئیم: «حصول هذا الأثر معلول لعللة»، تب بر بودن استامینوفن معلول علتی است، این صغری. «کل معلول لعللة یمتنع تخلفه عنها»، هر معلول علتی نمی شود از آن تخلف کند، این کبری. پس «هذا الأثر یمتنع تخلفه عن علته»، پس این اثر تخلفش از علت محال است. این گونه ما در مجربات به یقین می رسیم، از راه کشف علت.

این قیاس اول ما دائماً همین است و خفی است. در هر امر مجردی، یک قیاس خفی داریم، «لو كان حصول هذا الأثر اتفاقاً لعللة توجبه لما حصل دائماً»، اگر بخواهیم یک کم خلاصه تر بگوئیم، می گوئیم: «الاتفاقی لایدوم ۵»، قدیمی ها این جور می گفتند. مرحوم مظفر طولش داده است تا ما بفهمیم.

«الاتفاقی لایدوم»، این لب قیاس اول ماست. در مجربات قیاس مخفی ما همیشه مبتنی بر «الاتفاقی لایدوم» است. در حدسیات چه؟

می فرماید که این قیاس مقارن حدس به اختلاف علل در ماهیاتش مختلف می شود در موارد مختلف. «ولیس كذلك المجربات»، مجربات این چنین نیست. «فإن لها قیاساً واحداً لا یختلف»، مجربات دارای یک قیاسی است واحد که اختلاف هم نمی پذیرد. «لأن السبب فیها غیر معلوم الماهية الا من جهة كونه سبباً فقط»، چون در مجربات، ما ماهیت سبب را نمی دانیم، سببیت سبب را کشف می کنیم فقط. ما کاری نداریم که چرا استامینوفن تب بر است، می خواهیم ببینیم که استامینوفن علت تب بر بودن است که اگر نبود همیشه تب را نمی برید. عفونت علت تب است که اگر نبود همیشه از عفونت، تب زائیده نمی شد و هكذا.

«لأن السبب فیها غیر معلوم الماهية الا من جهة كونه سبباً فقط وهذه الجهة لا تختلف باختلاف الموارد»، این جمله در همه مجربات است که «الاتفاقی لایدوم»، «القصر لایدوم». این جمله در همه موارد هست اما در حدسیات این چنین نیست.

«وذلك لأن الفرق بین المجربات والحدسیات أن المجربات انما یحکم فیها بوجود سبب ما وأن هذا السبب موجود فی الشيء الذي تتفق له هذه الظاهرة دائماً من غیر تعیین لماهية السبب»، این که تکرار است. در مجربات ما سبب داشتن را از بطلان دوام اتفاق استفاده می کنیم.

«اما فی الحدسیات فانها بالاضافة الى ذلك یحکم فیها بتعین ماهية السبب انه أي شیء هو»، این فرق دوم است که این فرق دوم منشأ فرق اول است. در مجربات ما با آن قیاس خفی سبب داشتن را اثبات می کنیم. در حدسیات ما هم سبب داشتن را اثبات می کنیم، هم سبب را تعیین می کنیم.

«اما فی الحدسیات فانها بالاضافة الى ذلك»، علاوه بر اینکه سبب داشتن را ثابت می کنیم، «یحکم فیها بتعین ماهية السبب انه أي شیء هو».

مرحوم مظفر زیبا می گوید: «وفی الحقيقة»، که حالا این جا یک تأمل دارد که ببینید آیا واقعاً همین است؟

«وفی الحقيقة ان الحدسیات مجربات مع اضافة»، حدسیات مجرباتی است با اضافه؛ چون در مجربات، سبب داشتن ثابت می شد، در حدسیات چه چیزی ثابت می شود؟ سبب داشتن با ماهیت سبب هر دو.

«والاضافة هی الحدس بماهية السبب ولذا ألقوا الحدسیات بالمجربات»، به همین جهت است که حدسیات را به مجربات ملحق کردند.

«فقال الشيخ العظیم خواجه نصیر الدین الطوسی فی شرح الاشارات: «ان السبب فی المجربات»، ببینید که چقدر قدما جملاً تشان مستحکم بود. یک خط بیشتر نیست، همه مطلب در این یک خط آمده است.

«ان السبب فی المجربات معلوم السببية غیر معلوم الماهية وفی الحدسیات معلوم بالوجهین»، سبب در مجربات

معلوم السببیه است اما معلوم الماهیه نیست؛ اما در حدسیات معلوم است بالوجهین. دانش‌پژوه: ببخشید استاد، این را دوباره بفرمایید!

استاد: از خواجه نصیر طوسی منتها نه در مثلاً فرض کنید جوهر النضید او، البته جوهر النضید که اسم شرح است، اسم متن «تجريد المنطق» است، نه در اساس الاقتباس ایشان؛ بلکه در شرح اشارت بخش منطق. جلد اول اشارات در این چاپ‌های سه جلدی منطق است و منطق متینی هم هست. خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات، بخش منطق.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: گفتند در حدسیات یعنی سبب در مجربات سببیتش معلوم است اما ماهیتش معلوم نیست؛ اما در حدسیات بالوجهین معلوم است؛ یعنی هم ماهیتش معلوم است، هم سببیتش معلوم است.

آن وقت این‌جا مرحوم مظفر یک نکته قابل دقتی دارد.

می‌فرماید که ما در حدسیات دو تا مشکل داریم، مشکل این است که از یک طرف من صاحب حدس نمی‌توانم در حدس خودم شک کنم، چون فرض این است که حدسیات از قطعیات است. اما این حدسم را نمی‌توانم به دیگری منتقل کنم؛ مگر به یک راه و آن این است که همان راهی را که من رفتم که به این حدس رسیدم، دست این آقا را بگیرم از همان راه ببرم. حالا از آن راه بردن، حدس پیدا می‌کند، ممکن است پیدا کند و ممکن است پیدا نکند!

این جور نیست که حالا اگر همان راهی که من طی کردم، او هم طی کند، چون انسان‌ها در قوه حدس، به شدت مختلف هستند.

نکته دوم، مرحوم مظفر می‌فرماید که اگر کسی در علمی از علوم یا در کثیری از علوم ممارس باشد، ماهر باشد، متبهر باشد، تبهر در علمی پیدا کند، می‌شود صاحب حدس، ذهن فعال می‌شود. ایشان می‌فرماید که این مشکلی که ما در باب حدس گفتیم، در مجربات هم هست. تا طرف خودش تجربه نکند، به این قطعیتی که من رسیدم نمی‌رسد، در متواترات هم هست. در متواترات من نمی‌توانم یقینی را که به تواتر برای من حاصل شده به دیگری منتقل کنم. الان من یقین دارم به تواتر بر من ثابت شده که مقام معظم رهبری انسان باخدایی است، حالا ضدانقلاب در این‌جا نشسته است، من چگونه می‌توانم این یقینم را به او منتقل کنم؟

بله، او هم اگر مثل من در مجرای تواتر قرار بگیرد، به این یقین می‌رسد. اما من محصول تواتر را که یقین من است نمی‌توانم تحمیل کنم. لذا ایشان می‌فرماید که حدسیات، مجربات، متواترات، همه‌اش از یقینیات است؛ اما مردم در ارتباط با این‌ها مختلف هستند. برخلاف اولیات، در اولیات تفاوتی در میان مردم دیده نمی‌شود و ایشان می‌گویند که برخلاف محسوسات (است). در محسوسات هم اگر کسی حواس او سالم باشد معمولاً محسوسات مردم از یک سنخ و به یک کیفیت است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حدسیات احسنت، بسیار حرف عالی است. اصولاً بعضی این جور معتقد هستند که می‌گویند بشر از وقتی رشد علمی کرد در زمان اخیر که اهل تحقیق درست شد. می‌گوییم که تحقیق درست چه تحقیقی است؟ می‌گویند که تحقیق درست تحقیقی است که شاخصه‌هایی داشته باشد. یکی از این شاخصه‌ها این است که تحقیق از موضوع محور بودن تبدیل بشود به مسئله محور بودن. الان حتی در ایران خودمان یک تز دکتری را یعنی اصلاً تزهای دکتری را اگر بخواهد موضوع محور باشد، اصلاً نمی‌پذیرند، چون باید مسئله محور باشد. آن وقت در فرق موضوع و مسئله، این نکته را اشاره می‌کنند که مسئله به گونه‌ای حدس گره می‌خورد و مسئله مال مبتدی نیست، لذا در سطح دکتری یا نزدیک دکتری، دیگر بحث مسئله مطرح است. یعنی من در یک علمی یک مقدار استخوان خورد کردم، حالا یک جرعه‌ای به ذهن می‌خورد. این می‌شود مسئله و لذا است که شما می‌بینید آن‌هایی که اهل حدس بسیار قوی هستند، مثل مرحوم ابن سینا، این‌ها عملاً علم را پیش بردند. مثل انیشتین و این‌ها که فیزیک را انیشتین پیش برده است؛ یعنی چیزهایی را که سالیان سال بعد از انیشتین توانستند با پیشرفت تکنولوژی و ابزارآلات کشف کنند، انیشتین با حدسش پیش‌بینی کرده بود.

در پزشکی پزشکان می‌گویند که ما موارد متعددی دیدیم، چیزهایی که امروزه ما با دستگاه‌های بسیار پیشرفته می‌فهمیم، ابن سینا پیش‌بین کرده است؛ یعنی گفته «علی القاعده» باید این جوری باشد، این حدس است.

بله، حرف شما حرف بسیار درستی است، علم در حقیقت امروزه اصلاً چرا بحث تئوری مطرح است و بعد می‌گویند که تئوری را شما مطرح می‌کنید و می‌روید به سراغ مؤیداتش.

پارادوکس همپل همین بود. هر مقدار مؤیدات بیشتر بشود، این تئوری از فرضیه بودن به قانون بودن نزدیکتر می‌شود. سرش این است که عمدتاً علم را مسئله پیش می‌برد. مسئله یعنی همین، یعنی آنچه که عمدتاً به حدس به دست می‌آید.

آن وقت در این جا اهل فن حرفی دارند که می‌گویند این حدس‌ها ممکن است حتی ریشه عرفانی داشته باشد، ریشه مذهبی داشته باشد. در ارتباط با مسائل اتمی، در آن بخشی که تکنولوژی جواب نمی‌داد، دو تا نظریه بود در زمان انیشتین؛ انیشتین به صراحت اعلام کرد که آن بخش هم قانون‌مند است. بعد تعبیرش این بود که می‌گفت خداوند عالم امکان تاس نمی‌اندازد. این تعبیر بود که خدا در خلقت جهان، تاس بازی نمی‌کند. تاس انداختن یک نوع قمار است. بزرگان می‌گویند که این را روی اعتقاد مذهبی خودش دارد، می‌گوید یعنی منشأ این حدس خودش را دارد، از اعتقاد مذهبی‌اش می‌گیرد، مشکلی هم ندارد، هیچ‌گیری هم ندارد.

پس به هر حال این حرف، حرف درستی است. من خواستم این بخش حدسیات را بخوانم و «یالیت» که انسان بحث تجربیاتش را هم می‌خواند، چون مجربات هم حالا ما با آن بحث داریم. حالا باشد اگر دیدیم و اگر نیاز بود که مجربات را هم بخوانیم، مجربات را هم می‌خوانیم تا این بحث یک مقدار روشن‌تر بشود. آمدیم سراغ متن کتاب برهان.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید که مقدمه حدسیه، ضروری بالذات نیست. «ثمنقول کما ذکرنا: ان المقدمة الحدسیة ليست بضرورية بالذات»، چرا؟

مرحوم علامه می‌فرماید به خاطر اینکه حدس را شما اول تعریف کنید، یک؛ فرق آن را با فکر بفهمید، دو؛ تا من بگویم که چرا مقدمه حدسیه ضروری بالذات نیست. فکر را چه تعریفی می‌کردیم؟

مجموع دو حرکت؛ حرکت از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب، «الفکر حرکتی الی المبادی و من مبادی الی المراد»، این معنی فکر است. در حدس چه می‌گفتیم؟

در حدس می‌گفتیم که ما دو تا حرکت نداریم، یک حرکت داریم؛ ما مستقیماً از مبادی به مراد می‌رسیم. یا بگو مستقیماً از مطالب به مطالب می‌رسیم.

به عبارت اخری، فکر، انتقال تدریجی بود، حدس، انتقال دفعی است. یک حرفی را قبلاً گفته بودیم، نمی‌دانم که یادتان هست یا نه!

گفتیم که در عرفان اگر بخواهیم مثال بزنیم، فکر به مانند سلوک است، حدس به مانند جذبه است. این تعبیر را صاحب تمهید القواعد در تمهید القواعد دارد، استاد ما حضرت آقای حسن‌زاده خیلی از این تعبیر خوششان آمده بود. یعنی این مثال را خیلی پسندیده بود، جذبه و سلوک فرقشان همین است.

مرحوم علامه می‌گوید اگر حدس انتقال است، انتقال همیشه از چیزی است به چیزی. حالا من از شما می‌پرسم

آیا مقدمه حدسیه خلق الساعه در ذهن ایجاد می‌شود، یا نه، مقدمه حدسیه از تصدیقات دیگر سود می‌گیرد؟

از تصدیقات دیگر سود می‌گیرد. این مثال‌ها را الان برای همین خواندیم. مقدمه حدسیه ما این است که می‌خواهیم بگوییم زمین کروی است، این را می‌خواهیم حدس بزنیم. این را باید از اینکه اول تاج کشتی پیدا می‌شود، بعد بدنه کشتی بگیریم. می‌خواهیم حدس بزنیم که نور ماه از نور خورشید است. این را باید از تفاوت اشکال ماه در ایام ماه بگیریم.

نتیجه این است که هر مقدمه حدسیه که شما در نظر بگیرید، در هر موضع از مواضع حدس، حدس شما لازم دارد وجود تصدیق یا تصدیقات دیگر را.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی چه که تدریجی است؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: من مراد از تدریجی را نمی‌فهمم!

یعنی به تدریج به ذهن بنده آمده است؟

دانش‌پژوه: الان مقدمات حدس می‌شود تدریجی.

استاد: نه من مقدمات حدس را در ذهنم دارم. صدها بار دیدم وقتی کشتی می‌آید، اول تاجش معلوم می‌شود. نیوتن صدها بار خوابیده زیر درخت، دیده سیب وقتی افتاده بالا نپریده است، پایین افتاده است. این را من دارم،

انتقال از این به اینکه زمین دارای جاذبه است. هزاران بار من از کودکی دیدم که ماه در شب‌های مختلف، آشکالش مختلف است. انتقال از این به اینکه نور ماه نور خودش نیست، حدس این است. مرحوم علامه می‌فرماید که پس ما یقیناً در مواضع حدس، نیاز به تصدیق یا تصدیقات دیگر که از آن‌ها حدس زده شود به این مقدمه حدسیه، داریم. پس مقدمات حدسیه ضروری بالذات نیستند.

آن وقت مرحوم علامه در این جا دو سه تا نکته را اشاره می‌کند که نکات قابل توجهی است تا برسیم به این دو سه تا نکته، «ثُمَّ نَقُولُ كَمَا ذَكَرُوا»، سپس می‌گوییم ما آن چنانکه گفتند، چه می‌گوییم؟

می‌گوییم: «إِنَّ الْمَقْدِمَةَ الْحَدْسِيَّةَ لَيْسَتْ بِضَرُورِيَّةٍ بِالذَّاتِ»، مقدمه حدسیه ضروری بالذات نیست. «فَنَقُولُ أَوْلَا:»، ما اول این جور می‌گوییم که «ان كل موضوع من مواضع الحدس يلزم فيه وجود تصديق أو تصديقات أخر حتى يحدس عنه بالمقدمة الحدسية بالضرورة»، می‌گوییم هر موضعی از مواضع حدس «يلزم فيه وجود تصديق»، لازم است در آن وجود تصدیقی یا تصدیقات دیگری تا اینکه حدس زده شود از آن به مقدمه حدسیه بالضرورة، چرا؟ «لأن الحدس انتقال دفعي»، چون حدس انتقال دفعی است. «والانتقال انما يكون من شيء إلى شيء»، طبیعی است که انتقال از چیزی به چیزی است، انتقال که یک طرف ندارد.

«وذلك التصديق»، حالا آن نکاتی که مرحوم علامه در این جا می‌گویند، آن تصدیقی که ما از آن به مقدمه حدسیه حدس می‌زنیم، نباید تصدیقی باشد، به مانند تصدیقی که در فطریات است. ما در فطریات هم یک تصدیق حاضر در ذهن داشتیم، فطریات اسم دیگرش چه بود؟

«قضايا قياسيةاتها معها»، اگر ما می‌گفتیم «الأربعة زوج»، چون «لأنه منقسم بمتساويين»، داخلش بود. ما به خاطر «لأنه منقسم بمتساويين»، می‌گفتیم زوج است. در حدسیات آن قضیه‌ای که ما داریم باید این چنین نباشد. چرا باید این چنین نباشد؟

چون اگر این چنین باشد، دیگر حدسیات یک قسم مستقلی در مقابل فطریات نیست. حدسیات می‌شود همان فطریات یا لاقلاً مقدمه حدسی می‌شود قسمی از اقسام مقدمه فطری. این نکته اول بود.

«وذلك التصديق يلزم أن لا يكون مرتباً ترتيب القياس الذي مع الفطريات»، و این تصدیق لازم است اینکه نبوده باشد مرتب به نوع ترتیب قیاسی که با فطریات است، چرا؟

«والا كانت المقدمة فطرية لاحدسية»، وگرنه مقدمه می‌شود مقدمه فطری، نه حدسی.

«أو المقدمة الحدسية قسماً من المقدمات الفطرية»، یا مقدمه حدسی می‌شود قسمی از اقسام مقدمه فطری و مستقل نخواهد بود.

«ويلزم»، نکته دوم، بین آن تصدیقی که مبدأ حدس ماست و بین قضیه حدسیه، باید ارتباط باشد، ربط باشد، چرا؟

چون اگر بین مبدأ حدس با قضیه حدسیه ربط نباشد، لازم می‌آید «الحدس بكل شيء من كل شيء ولا يلتزم به احد!» خلاف واقع است. حدس حساب و کتاب دارد. من از تنوع آشکال ماه پی می‌برم به اینکه نور ماه از خودش نیست، نه از پریدن کلاغ پی ببرم که نور ماه از خودش نیست. این می‌شود ماست و دروازه!

گرفتند در بلخ آهنگری زدن در شوشتر گردن مسگری

پس نکته دوم این است که بین قضیه‌ای که مبدأ حدس است با حدس باید ارتباط باشد، و الا «لحدسنا من كل شيء بكل شيء»، مثل قضیه علیت است. دقیقاً مثل قضیه علیت است. چرا گفتیم بین علت و معلول سنخیت لازم است؟

چون اگر سنخیت را نپذیریم می‌شود «والا لكان كل شيء علة لكل معلول!»

می‌فرماید: «ويلزم أن يكون بين التصديق المعلوم والمقدمة الحدسية مناسبة وارتباط»، باید بین تصدیقی که معلوم است و بین مقدمه حدسیه مناسبت و ارتباط باشد. «حتى يلزم تصديق عن تصديق»، تا لازم بیاید تصدیقی از تصدیقی، بجوشد تصدیقی از تصدیقی.

«فليس يلزم عن كل شيء حدس بكل شيء»، این گونه نیست که از هر چیزی حدس به هر چیزی لازم بیاید.

«ولذلك حدوا الحدس بأنه حركة دفعية للنفس عن المبادئ الى المطالب»

و لذا حدس را این گونه تعریف کردند، گفتند که حدس حرکتی است دفعی برای نفس آدمی از مبادی به مطالب، نه از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب، حدس یعنی جرقه‌های ذهنی.

«بجلاف الفكر، فانه حركة لها من المطالب الى مبادى ومن المبادئ الى المطالب»، فکر حرکتی است از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب، چرا؟
دانش پژوه: حدس با الهام فرق می‌کند؟
استاد: حدس نوعی از الهام است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: عرض می‌کنم که نوعی از الهام است بلکه حکما می‌گویند که انبیاء در آغاز نبوتشان، حدسشان قوی می‌شود. یعنی انبیاء را قوی‌ترین انسان‌ها در حدس می‌دانند و حدس را گویی درجه‌ای از نبوت برایش قائل هستند. یعنی این جور نیست که همه صاحب حدس باشند، چه اینکه در سلوک هم همه صاحب جذبه نیستند، مجرد بین کم هستند، صاحبان حدس هم کم هستند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: آن هم همین طور است، چون به ظاهر دارد دو تا منبع عمل می‌کند، هم رحمان دارد عمل می‌کند و هم شیطان. هر دو دارند کارشان را می‌کنند. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُونَ^۷»، این کار خدا. کار شیطان: «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ^۸»، او هم دارد کارش را می‌کند. گاهی در روایات ببینید که طرف در یک مقامی، یک جمله‌ای گفته است، حضرت می‌گوید که توبه کن، «فَأْتَمَّانَفَثَ عَلَىٰ لِسَانِكَ شَيْطَانُ^۹»، همین شیطان بود. اصلاً این حرف، حرف شیطانی است. «إِتْمَانَفَثَ عَلَىٰ لِسَانِكَ شَيْطَانُ»، شیطان بر زبان تو دمید. هر دو طرف است، یعنی حالا این گونه نیست که حالا یک طرفه باشد. نه، اتفاقاً در آن طرفش خیلی هم گاهی حدس‌ها عجیب است!

الآن این را شما نمی‌دانم چقدر با کامپیوتر آشنا هستید، هر از چند گاهی می‌بینید حتی در شبکه‌های بین‌المللی و اینترنت و شبکه‌های جهانی می‌گویند که آی مواظب باشید که یک ویروس خطرناک آمد! اهل اطلاع می‌دانند که ویروس یک برنامه است و ویروس‌نویس‌ها نوابغ جهان کامپیوتر هستند. خوش‌ذهن‌ترین‌ها در کامپیوتر، ویروس می‌نویسند؛ ویروسی که بتواند صدها آنتی ویروس را پشت سر بگذارد و برود بنشیند در رم و همه برنامه تو را خراب بکند که اصلاً دستگاه را اگر روشن بکنید، بالا نیاید!

این شیطنت است. شیطان چه کار می‌کند؟

طرف خیلی خوش‌ذهن است، خیلی خوش استعداد است، این هم راه کارکردش است.

دانش پژوه: پس می‌شود که حدس همان مراحل فکر است که خیلی سریع ایجاد می‌شود؟

استاد: این را که مکرر گفتیم، همه گفتند، مثل جذبه و سلوک است. در حقیقت در حدس هم ما دو حرکت را منتها آن قدر سریع است که یک حرکت دیده می‌شود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: فرق است یعنی واقعش این است که حدس هم نوعی فکر است، منتها آن قدر سریع است که فکر بر آن اطلاق نمی‌شود. جرقه است، همین که ایشان گفتند گویا نوعی الهام است. آن وقت این جا نکته‌ای را حالا که بحث به این جا رسید، عرض بکنم، دو تا نکته را در این جا عزیزان بدانند بد نیست؛ یک نکته را استاد ما مکرر در سر درس می‌گفت، استاد فقه ما که از اعظام مراجع است. ایشان می‌گفتند که خودکم‌بین نباشید. این داء عزالی است در حوزه‌های علمیه که شخصیت‌هایی که ما به آن‌ها سروکار داریم عمدتاً شخصیت‌های بزرگی هستند. الآن کتاب علامه را داریم می‌خوانیم، این هم برهان ارسطو است. طبیعی است که انسان یک نحوه انقهار نفس پیدا می‌کند و اگر انسان این چنین شد، مشکل دارد. تعبیر ابن‌سینا این است که «من قبل قولاً بلا دليل فكأنما خرج عن الفطرة الانسانية^{۱۰}»، اگر انسان بدون جهت کله‌اش را تکان داد، این گویا از فطرت انسانی خارج شده است. انسان سئول است، باید پرسشگر باشد بفهمد، درک کند، بگیرد. خودکم‌بین نباشد. مکرر پیش آمده برای من که دارم چیزی را می‌خوانم، اشکالی به ذهن من می‌رسد، می‌بینم که همین اشکال را مرحوم نائینی کرده است، یا این اشکال را آقای خوئی کرده است، در فقه و اصول زیاد پیش می‌آید. عبارت آن‌ها را قبلش آدم ندیده، یک انسان خودکم‌بین در

ابتدا که این اشکال به ذهنش می‌آید می‌گوید: ما را چه به اشکال کردن؟ بعد که دید آقای خوئی هم همین را گفته، می‌فهمد که نه، مثل اینکه خدای متعال فیضش فقط به یک نفر تعلق نگرفته است، این یک.

دوم اینکه آنچه که به ذهنتان رسید از ابتکارات، مطالب، مسائل نو، در یک جایی ثبت کنید. تعبیر شهید ثانی در رساله‌الدرايه خودش این است، درایه شهید را قبلاً در حوزه‌ها تدریس می‌کردند، کتاب خوبی هم برای تدریس نیست، چون بیشتر درایه اهل سنت است و یک ماله‌ای از تشیع روی آن کشیده شده است!

من هم مطالعه کردم و یک دور هم تدریس کردم. مرحوم شهید در درایه می‌گوید که خودتان را کم نینید، چرا؟ «فإن لكل مجتهد نصيب»^{۱۱}، هر انسان کوشش‌گری از فیض الهی نصیبی دارد و عجیب این است که این نصیب ممکن است تکرار هم نشود!

خدا یک مطلبی به ذهن بنده ساعت هشت شب چهارشنبه انداخت که این مطلب را به ذهن احدی تا دویست سال دیگر نیانداخت!

این جور نیست که خدا تضمین کرده باشد که حالا اگر این مطلب را به ذهن آقای فلان انداختم، بعد از دو روز به ذهن فلانی هم بیندازم!

می‌گوید که ثبت کنید، بنویسید و یادداشت کنید. «فإن لكل مجتهد نصيب». این یک نکته بسیار خوبی است و قابل توجه است. هیچ انسانی خالی از درجه‌ای از درجات حدس نیست، منتها در علم اگر انسان در علمی تخصصی کار بکند، یک؛ خودکم‌بین نباشد، دو؛ ذهن نقاد کم و بیش خدای متعال به او داده باشد، سه؛ انسان می‌تواند نقادی بکند، می‌تواند حدس بزند، می‌تواند کم و زیاد بکند و اجتهاد هم یعنی همین. علم با ابتکارات رشد می‌کند و پیش می‌رود، الآن هم در دنیا می‌بینید که به‌خاطر به هم پیوسته بودن، این اختراعات و اکتشافات دست به دست هم می‌دهد، علم روی علم متراکم می‌شود، لذا هر روز پیشرفت وجود دارد. این خیلی است. یک نمونه ساده‌اش را من عرض بکنم که ما یک سفری که رفته بودیم، همسفری ما را من دیدم که یادتان هست؟

من یادم هست که قدیم برای شستشوی دندان مسواک می‌زدید، بشر کار دیگری بلد نبود، احياناً خلال هم می‌کرد. بعد آمدند دیدند که مسواک ظاهر دندان را می‌شوید، خلال هم که دندان‌های به هم چسبیده را نمی‌تواند بینش را صاف کند. آمد نخ ابریشم درست کرد و گفت که این نخ را به دست بگیر و بین دندان‌ها بکش تا داخل دندان‌ها هم پاک بشود. این یک پیشرفت بود. این اول به کله یک نفر خورده، اجرایی‌اش کرده است. من خودم مثلاً نخ که می‌خواهم بکشم، در آن دندان‌های عقب پدر آدم در می‌آید!

من دیدم یک آمریکایی هم بود، یک دو شاخ درست کرده، سرش را نخ بسته، آن را می‌گیری قشنگ دندان‌ها را نخ می‌کشی؛ رشد علم یعنی همین. حالا من مثال جزئی را می‌زنم، مثال جزئی را دارم می‌زنم.

حالا اگر این آقا یا خانمی که به کله‌اش خورده بود که یک دو شاخ درست کند و سرش نخ ببندد، می‌گذاشت کنار، ممکن بود تا سی سال دیگر به کله کسی نمی‌خورد!

در علوم اسلامی همین است، در علوم دینی همین است، در دانشگاه غیر دینی هم همین است. این قابل تظن و قابل توجه است و متأسفانه گاهی ما مثلاً و برای من خودم خیلی پیش آمده که یک چیزهایی به ذهن من می‌رسد در مسائل اجتماعی، در مسائل زندگی، برای آشپزخانه، برای آشپزی. ولی چون مورد مصرف ما نیست، هیچ موقع هم نه در جایی می‌نویسیم، نه می‌گوییم!

می‌بینید که سی سال بعد به کله یک نفر خورد و درست شد، در حالی که این سی سال قبل قابل حل بود.

این جمله مرحوم شهید ثانی قابل توجه است که فرمود: «فإن لكل مجتهد نصيب»، هر آدمی که کوشش‌گر است نصیبی دارد، خودکم‌بین هم نباید باشد، رشد علمی هم یعنی همین. البته خام نباید سخن بگوید، این حرفی دیگر است. ولی بخواهد صبر کند تا پخته پخته بشود و حرف بزند، حرف زدن یادش می‌رود.

«بخلاف الفكر فإنه حركة لها من المطالب إلى المبادئ ومن المبادئ إلى المطالب»، در حقیقت این حرکتی است برای نفس آدمی از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب «لما من كون الاستنتاج بالتحليل والتركيب معا»، چرا؟

چون ما قبلاً گفتیم که استنتاج هم با تحلیل انجام می‌شود هم با ترکیب انجام می‌شود. این جور نیست که فقط با تحلیل باشد، یا فقط با ترکیب باشد. هم تحلیل نیاز دارد و هم ترکیب نیاز دارد.

«ثُمَّ اقُولُ: وَلَيْكِن الْمَبَادِي «ا»، «ب»، «ج»، «د»؛ وَالْمَقْدِمَةُ الْحَدْسِيَّةُ «ه»، «ز» اَنَا عِنْدَ الْحَدْسِ نَلَا حِظَّ «ا»، «ب»، «ج»، «د»، ثُمَّ نَحْكُمُ بِأَنَّ «ه»، «ز»؛ وَذَلِكَ مُسْتَحِيلٌ، اَلَا اِن يَعْلَمُ بِأَنَّهُ يُمْكِنُ اسْتِنَادُ «ا»، «ب»، «ج»، «د» اِلَى «ه»، «ز»، تَوْضِيحٌ مُطْلَبٌ اسْت، بَا اَنْ مِثَالِ هَايِي كِه گفتم تطبيق كنيد. مي گوید مبادی را شما فرض بکنید، الف، ب است؛ جیم، دال است و مقدمه حدسیه را در نظر بگیرید که ه، ز است. ما در نزد حدس این طور ملاحظه می کنیم که الف، ب است؛ جیم، دال است؛ سپس حکم می کنیم به اینکه ه، ز است و این محال است. مگر اینکه بین ه، ز است با آن الف، ب است و جیم، دال است، یک ارتباطی باشد. اگر ارتباط نباشد که ممکن نیست. «اَلَا اِن يَعْلَمُ بِأَنَّهُ يُمْكِنُ اسْتِنَادُ «ا»، «ب»، «ج»، «د» اِلَى «ه»، «ز»، اَوْ مَا يَجْرِي مَجْرَى الْاسْتِنَادِ»، یا استناد باشد، یا آنچه که جاری مجرای استناد است. چه می خواهد بگوید؟

اگر یادتان باشد در حدسیات گفتیم معلوم است سبب ماهیه. اما در تجربیات سبب ماهیه معلوم نبود. «اَلَا اِن يَعْلَمُ»، به اینکه «يُمْكِنُ اسْتِنَادُ «ا»، «ب»، «ج»، «د» اِلَى «ه»، «ز» اَوْ مَا يَجْرِي مَجْرَى الْاسْتِنَادِ وَيُمْتَنَعُ اسْتِنَادُهُ اِلَى غَيْرِ «ه»، «ز»، مَا بَايِدُ بَدَانِيْمَ، چُون مِي خَوَاهِيْمُ حَدْسَ بَزْنِيْمَ. بِه غَيْرِ «ه»، «ز» چَرَا؟ نَكْتَه اِي اسْت. اِگَر بِه غَيْرِ «ه»، «ز» اِحْتِمَالُ بَدَهِيْمُ كِه اسْتِنَادُ دَاشْتَه بَاشَد، اِيْن جَا دِيْگَر مَقْدِمَه حَدْسِيَه مَا مَقْدِمَه يَقِيْنَه قَطْعِيَه نَخَوَاهَد بُوَد.

«وَإِذَا وَقَعَ خَلَلٌ فِي أَحَدِي هَاتَيْنِ الْمَقْدِمَتَيْنِ، لَمْ يُمْكِنُ حَدْسُ «الف» وَ «ب» مُشْكَلٌ دَاشْتَه بَاشِيْمَ، اِگَر دَر «ج» وَ «دال» مُشْكَلٌ دَاشْتَه بَاشِيْمَ، حَدْسٌ مُمَكِنٌ نِيَسْت.

«إِذَا الْمَقْدِمَةُ الْحَدْسِيَّةُ مَقْدِمَةٌ يَقِيْنِيَّةٌ، فَهَاتَانِ قَضِيَّتَانِ مُمَكِنَةٌ وَضُرُورِيَّةٌ، فَمَا أَنْ تَكُونَ ضُرُورِيَّتَيْنِ أَوْ مُنْتَهِيَّتَيْنِ اِلَيْهَا»، يَا بَايِدُ هَر دُو ضُرُورِي بَاشَد، يَا بَايِدُ مُنْتَهِي بِه ضُرُورِي بَاشَد. «وَعَلَى الْجُمْلَةِ يَجِبُ اَنْتَهَائُهُمَا اِلَيْهَا وَالْاِتْسَلْسُلُ لَمْ يَحْصُلْ عِلْمٌ، هَذَا خَلْفٌ»، بَايِدُ بِه ضُرُورِي مُنْتَهِي بَشُوْد كِه اِگَر بِه ضُرُورِي مُنْتَهِي نَشُوْد، تَسْلَسُلُ پِيْش مِي اِيْد وَ اِيْن خَلْفُ اسْت. مَرَادُ مَا هُم هَمِيْن بُوَد، مِي خَوَاسْتِيْمُ بَگُوِيْمُ كِه مَا دَر قَضَايَايِ حَدْسِيَه، ضُرُورِي بِالذَّاتِ نَدَارِيْم. بَايِدُ بِه ضُرُورِي مُنْتَهِي بَشُوْد. هَمِيْن رَا مِي خَوَاسْتِيْمُ بَگُوِيْم.

«وَهَاتَانِ الْقَضِيَّتَانِ حَيْثُ يَسْتَحِيلُ بَدُونَهُمَا الْحَدْسُ وَتَكْفِيَانِ فِي ثُبُوتِ الْحَدْسِ لِحْصُوصِ الْحُكْمِ بِذَلِكَ»، اِيْن دُو قَضِيَه چُون حَدْسٌ بَدُونِ اَن هَا مُمَكِنٌ نِيَسْت وَ بَرَايِ ثُبُوتِ حَدْسِ هُم كَافِي هَسْتَنَد، چَرَا بَگُوِيْمُ كَافِي اسْت؟ چُون اِگَر اِحْتِمَالُ كَفَايَتِ نَدَهِيْمُ، قَضِيَه حَدْسِيَه، قَضِيَه يَقِيْنِيَه نَخَوَاهَد بُوَد.

«وَهُمَا مَرْتَبَانِ تَرْتِيْبِ قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ مِنْ مَنفَصَلَةٍ، يَسْتَثْنِي نَقِيْضَ تَالِيْهَا، وَهُوَ قَوْلُنَا: اَمَا أَنْ يَكُونَ «ا»، «ب»، «ج»، «د»، مُسْتِنَادًا اِلَى «ه»، «ز»، اَوْ مُسْتِنَادًا اِلَى غَيْرِهِ»، دَر هَمِه مَوَارِدِي كِه مَا يَكُ قَضِيَه حَدْسِيَه دَارِيْم، اَنْ زِيْر دَارِدُ يَكُ قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ كَار مِي كَنَد. اَنْ قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ اِيْن اسْت كِه مِي گُوِيْمُ يَا اِيْن كِه نُوْر مَاهِ اَز خُوْرشِيْد بَاشَد مُسْتِنَدُ بِه اِخْتِلَافِ اَشْكَالِ مَاهِ هَسْتِ يَا نِيَسْت. اِگَر نَبَاشَد، قَضِيَه حَدْسِيَه مَا قَضِيَه يَقِيْنِيَه نَخَوَاهَد بُوَد. اِگَر بَاشَد، قَضِيَه حَدْسِيَه مَا اَز اِيْن دُو تَا قَضِيَه جُوْشِيْدَه اسْت؛ پَسِ ضُرُورِي بِالذَّاتِ نِيَسْت، ضُرُورِي بِالْعَرَضِ اسْت.

مِي فَرْمَايِد: «مَرْتَبَانِ تَرْتِيْبِ قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ»، اَز يَكُ مَنفَصَلَه اِي كِه نَقْضِي تَالِي اَش اسْتِثْنَا مِي شُوْد «وَهُوَ قَوْلُنَا: اَمَا أَنْ يَكُونَ «ا»، «ب»، «ج»، «د»، مُسْتِنَادًا اِلَى «ه»، «ز»، اَوْ مُسْتِنَادًا اِلَى غَيْرِهِ»، مُسْتِنَدُ بِه غَيْرِ «ه»، «ز». «لَكِنِ التَّالِي»، كِه مُسْتِنَدُ بِه «ه»، «ز» بَاشَد. «بَاطِلٌ، فَالْمَقْدَمُ حَقٌّ». چَرَا نَمِي تَوَاْنَدُ مُسْتِنَدُ بِه «ه»، «ز» نَبَاشَد، بِه خَاظِرِ اِيْن كِه اِگَر بَخَوَاهَد اِحْتِمَالُ حَتِي اسْتِنَادُ بِه اَنْ مَقْدِمَاتِ رَا نَدَهِيْمُ، دِيْگَر اِيْن جَا مَقْدِمَه حَدْسِيَه مَا مَقْدِمَه ضُرُورِيَه نَخَوَاهَد بُوَد.

«فَالْمَقْدِمَةُ الْحَدْسِيَّةُ اسْتِنَادًا اِلَى قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ خَفِيٍّ»، كِه اِيْن قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ «غَيْرُ مَعْلُومٍ بِالْتَفْصِيْلِ»، مَعْلُومٌ بِالْتَفْصِيْلِ نِيَسْت، چُون اِگَر مَعْلُومٌ بِالْتَفْصِيْلِ بَاشَد، حَدْسٌ نِيَسْت، فَكُر مِي شُوْد.

«مَعْلُومٌ بِالْاِجْمَالِ»، چَرَا مَعْلُومٌ بِالْاِجْمَالِ اسْت؟

چُون اِگَر مَعْلُومٌ بِالْاِجْمَالِ نَبَاشَد، اصْلًا عِلْمٌ نِيَسْت. بَرَايِ مَا عِلْمٌ حَاصِلٌ نَمِي شُوْد، «وَالْاَلْمُ يَكُنْ عِلْمًا».

«وَقَدْ عَلِمْنَا مَقْدِمَاتِهِ لَا تَذْهَبُ حَدْسِيَّةً اِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ، بَلْ تَنْتَهِي اِمَّا اِلَى مَقْدِمَةٍ اَوْلِيَّةٍ اَوْ تَجْرِبَةٍ اَوْ قُوَاثِرٍ اَوْ غَيْرِ ذَلِكَ وَالْكُلُّ يَنْتَهِي اِلَى الْاَوْلِيَّةِ»، مَقْدِمَاتِ حَدْسِ نَمِي تَوَاْنَدُ حَدْسِي بَاشَد، چُون اِگَر حَدْسِي بَاشَد پَسِ اَن هَا هُم حَدْسِي اسْت،

آن‌ها هم حدسی است، «وهكذا يتسلسل».

نمی‌تواند فطری باشد چون خود فطریات به چیز دیگری مستند بود، نمی‌تواند محسوس باشد چون خود محسوسات به چیز دیگری مستند بود. باید یا متواتر باشد، یا تجربی باشد، یا اولی، چون تجربیات و متواترات به اولیات راجع

است، پس باید مقدمات حدسیه به اولیات راجع باشد. «والکل ینتهی الی الأولیة وهو المطلوب».

این بخش را، بخش «هاتان القضیتان» را چون یک مقدار سریع‌تر خواندیم، جلسه بعد تکرار می‌کنیم که چیزی از دست نرفته باشد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: به اجمال می‌دانیم، به تفصیل نمی‌دانیم، چون اگر به تفصیل بدانیم که دیگر حدس نیست.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. سوره أعراف، آیه ۱۳۷.
۲. سوره زخرف، آیه ۳۸.
۳. سوره بقره، آیه ۱۸۹.
۴. سوره بقره، آیه ۱۸۹.
۵. الألفین (العلامة الحلبي)، ج ۱، ص ۲۲۵.
۶. منظومه ملاهادی سبزواری، ج ۱، ص ۵۷.
۷. سوره فصلت، آیه ۳۰.
۸. سوره أنعام، آیه ۱۲۱.
۹. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۳۰.
۱۰. نظام القضاء و الشهادة في الشريعة الإسلامية الغراء (السبحاني، الشيخ جعفر)، ج ۲، ص ۴۶.
۱۱. الرعايه في علم الدرايه (الشهيد الثاني)، ج ۱، ص ۱۸۰.